



سخنرانی شناخت امام زمان؛ در سنگاری
حاج حسین خوش لجه

شناخت امام زمان؛ رستگاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ

العبد المؤيد الرسول المكرم أبو القاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

علي بن الحسين و أولاد الحسين و أهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

حقيقت امام زمان (عجل الله فرجه) مثل حقيقت

خداست، هيچ کسی توانایی [این] را ندارد [که از]

حقیقت امام زمان (عجل الله فرجه) بگوید؛ اما من با عقل ولایتی که خدای تبارک و تعالی یک قدری درکش را به من داده است، [می گویم] که، حقیقت امام زمان (عجل الله فرجه) یک جوری است که شما باید [آن را] درک کنی. درک این است که من یک قدری ناراحتم، بعضی از رفقا درک شان کم است. یک کارهایی برایشان پیش می آید، می روند دنبال آن کارها [و] از درک باز می مانند. [خدا] حقیقت امام زمان (عجل الله فرجه) [را] دارد [با این آیات] حالی تو می کند که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ، تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» [۱]، دنبال کسی نروید که ملائکه به او نازل نمی شود [حتی] اگر گفت من امامم،

اگر گفت من پیغمبرم. آقا جان من! آقای فلانی! معنی [این آیات] این است. ملائکه به روح نازل می شود، امام زمان روح تمام خلقت است. تو دنبال کی می روی؟ تا [کسی] می گوید من این جورم، این جورم، می روی دنبالش! خدا منت به تو گذاشته است، حقیقت امام زمان (عجل الله فرجه) را این جا افشاء کرده. اگر درست است، (صلوات بفرستید).

عزیز من، باید دنبال هر کسی که می خواهی بروی، [بینی] اگر این جوری هست، برو! اگر نیست، نرو! ما تمام رفقا را، همه را، [از آن ها تشکر می کنیم که حرف ها را می پذیرند]. شما نمی دانید یک ساعت

حرف زدن چقدر مشکل [است]. مگر خدا ما را نجات بدهد که آدم یک جورى صحبت کند [که] هم حقيقت را بگويد، هم مشکل به وجود نيايد. الآن يك عده‌اى هستند نمى خواهند بفهمند، فقط مى خواهند مشکل به وجود بياورند. اميدوارم [که] خدا ما را از شرّ آنها حفظ کند! (يك صلوات بفرستيد.) [آن‌ها دنبال درک اين حرف‌ها] نبودند، عزيز من! قربان تان بروم، بين آدم چه بگويد؟ ما از آن‌ها خيلي ناراحتيم، من بيشتر [از اين‌ها توّجّح دارم]. از عمله‌هاى بيابان که عملگى مى‌کنند، از آن‌ها خيلي آدم توّجّح ندارد. بنده‌هاى خدا صبح مال‌شان [چهارپا] را روانه کردند، (حالا که موتورى شده، سابق الاغ داشتند)، مى‌رود سر کشاورزى اش و

باغش و این‌ها، اصلاً توی این حرف‌ها نیست. آدم چه بگوید؟ آدم وقتی می‌رود حرف بزند، همین‌طور مشکل به وجود می‌آید، ثلثش را می‌گوید، نصفش را می‌گوید. آدم نمی‌تواند مثلاً این سینه‌اش صاف باشد [که] حرف بتواند بزند.

شما حسابش را بکن! عموی امام [زمان]، یعنی برادر امام [حسن عسکری]، امام را خلق حساب می‌کند. حالا جعفر کذاب آمده جای [امام‌زمان (عجل‌الله فرجه)] به آقا امام حسن عسکری (علیه‌السلام) نماز بکند. حالا فوراً امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) آمد، او را پس کرد، [گفت:] عموجان! من اولی هستم [که] نماز به پدرم بکنم. امام باید نماز به امام بکند، تو چه کاره‌ای؟ ردش کرد، [او

هم] رفت. توچه می‌کنید؟ چرا [جعفر کذاب این کار را کرد]؟ حالا می‌خواهد این جا [را بگیرد]. امامت به خیالش [با] زوری و قلدری است، می‌خواهد این جا [را] بگیرد که خب پول و مولها را بگیرد و این چیزها را بگیرد؛ این نیست که باباجان من! حالا مگر من [چشم به پول دارم؟] من به دینم! راست می‌گویم، من که [از] یک دریا، (یک دریا نه اقیانوس)، [از] یک دریایی که تمام این عالم را گرفته، من یک قطره‌ای هستم؛ من سهم امام نمی‌خورم، ردّ مظالم نمی‌خورم، صدقات نمی‌خورم. مگر امام این [اموال] را می‌گیرد، این را می‌خواهد بخورد؟ حالا [جعفر کذاب] آمده [و] می‌گوید جا، جای من است، حالا آدم رسوا می‌شود. کسی که خدا

تأییدش نکند، بالأخره رسواگری دارد.

حالا یک عده‌ای گویا از نیشابور است، آمده‌اند. پیش ایشان آمدند، می‌گویند: [امام بعدی] کیست؟ می‌گوید: ایشان [یعنی جعفر کذاب]. آخر این‌ها دستیار درست می‌کنند، الآن هم دستیار داریم. دستیار درست می‌کند، حالا دستیار دارد. [دستیارش] گفت: بیایید این‌جا! [پرسید:] شما بیت‌المال آوردید؟ خمس، سهم‌امام [آوردید]؟ گفت: آره! بردند آن‌جا، حالا که پیش ایشان آمد، گفت: ما که پیش آقا امام حسن عسکری (علیه‌السلام) می‌آمدیم، می‌گفت: این پول چقدر هست [و] مال کیست؟ شما هم اگر بگویی این مال کیست، ما به تو می‌دهیم. [جعفر کذاب] گفت: این حرف‌ها چیست

[که] می زنی؟ گفت: اگر [مالی] آورده ای، بده! این ها رفتند، یکی از آن ها، آن ها را پیش آقا امام زمان (عجل الله فرجه) برد. [امام زمان (عجل الله فرجه)] گفت: این پول این قدرش مال کیست؟ بابایش را هم گفت؛ یک دفعه به قول ما روی خالش زد. پدرش [امام حسن عسکری (علیه السلام)] می گفت: این مال کیست؟ مال کیست؟ او [امام زمان (عجل الله فرجه)] بابایش را هم گفت. بعد [که نام صاحب مال را] گفت، مبلغش را هم گفت. حالا گفت: این پول ها به درد من نمی خورد، شیطه چه چیز داده؟ راوی خبر می گوید این قدر کم بود که ما اصلاً قصد داشتیم نگوییم. یک دو گز کرباس بود و یک مبلغ خیلی کمی پول، این را گفته بود [خدمت

[امام] بده! [امام] گفت: شیطه چه چیز داده؟ آن وقت [مال شیطه را] داد، یک مبلغی هم حضرت گذاشت [که به او بدهند]. گفت: به شیطه سلام من را برسان! بگو چند روز دیگر زنده‌ای، من هم می‌آیم [و] به تو نماز می‌خوانم. حالی ات است؟ این پول‌ها هم به درد من نمی‌خورد؛ چون که آن‌ها از من برگشتند. از ما برگشتند، عرض بشود خدمت شما در یک مذهب دیگری رفته‌اند، پول‌ها را هم قبول نکرد. وقتی [طرف] آمد، دید آره [این‌ها برگشته‌اند]. حالا هم شیطه هست، قربان‌تان بروم، خیال نکنی [که نیست]، هست. حالا هم مریم هست. من فراموش نمی‌کنم، خانم ایشان وقتی می‌خواست مریض‌خانه برود، طلایش را این‌جا آورد [و]

داد]. یک نفر که دیگر خیلی مستضعف بود، آقای حاج ابوالفضل رفت [طلا را] فروخت و ما [پولش] به این [شخص] دادیم. این [خانم] هم شطیبه است. عرض می شود خدمت شما [الآن] هم شطیبه است، هم خدیجه است. آقای فلانی، خانمش یک پولی آورد، طلایی آورد، نزدیک یک میلیون شد؛ باز ایشان رفت فروخت، [به فقرا] داد؛ پس این [خانم] هم شطیبه است، هم خدیجه است. هستند، جوانانی هم هستند که [سخی] هستند، الآن در مجلس هستند، چقدر مشکلات مردم را حل می کنند. خدا می داند من دارم می بینم، نه [این که] بگویم، الآن بعضی ها در مجلس حضور دارند. مثل یک گنجشکی که در بیابان می رود،

یک توت به دهان برای بچه اش می گیرد، می آید؛ این [شخص هم] تا یک چیزی دستش می آید، [می دهد]. من قسم می خورم اگر این یک خُرده ملاحظه کند، شب ناراحت است؛ می آید [و] می دهد که آدم به فقرا بدهد. [پس این جور افراد] هست.

الآن من امروز تقریباً یک شبانه روز است این قدر توی فکر رفتم که اصلاً نزدیک بود سخته کنم. آخر برای این جوان ها چه بگویم؟ الآن یک زمانی شده که جوانان عزیز، قربان تان بروم، فدایتان بشوم، آقایان عزیز، من به شما بگویم، تا کسی شهوت دارد، جوان است. این ها کم سالند، شما هم جوانید، تا شهوت دارید جوانید؛ چون که ممکن است که خطراتی برایتان پیش بیاید. اگر

من می گویم جوان ها، یکی نگوید که [با مسن ها نیست].
آخر می گفتند: یکی گفت که به او گفتم کل محمّد، گفت
راه دور را هم رفته ام، [ما هم] گفتیم حاج محمّد د.
یک وقت نگویی به من نمی گوید، حالی ات است؟
(صلوات بفرستید.)

چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید در آخر الزّمان هر
کس دینش را حفظ کند، در درجه من است؟ اگر گفتید
چرا این زمان [را] می گوید؟ چرا در زمان های دیگر
نمی گوید؟ [به] هر [کسی] که گفت، من جایزه می دهم.
کی جرأت دارد بگوید؟ بگویید ببینم، یعنی چه؟ به
همه تان ابلاغ می کنم. چرا؟ شما عزیز من! وقتی از دنیا
یک قدری خارج شدی، شب توی این فکرها رفتی،

یادت می دهند. فهمیدی؟ ما که چیزی بلد نیستیم، خدا می داند، به حضرت عباس! من برای شما حرف می زنم، از همه کوچک و بزرگ تان خجل هستم. همه تان باسواد، باکمال [هستید]. پدرهایتان بالأخره کاسب بودند، از بابای ما چیزتر بودند. در هر قسمتی می بینم که خب حالا بالأخره قرعه به نام ما افتاده؛ اگر نه من شرمنده همه شما هستم؛ خدایا! تو شاهی [که] من راست می گویم. حالا اگر گفتید چرا [پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] می گوید در درجه من است؟ چون که در این زمان گناه جرم نیست، با پول می شود ردش کرد. استاد می گوید بیشتر از این نگو! درست نیست. گناه جرم نیست.

پس این جوان عزیز اگر که کار خلافی نکرد، با درجه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است؛ چون که گناه جُرم نیست، هر کاری می خواهی بکنی، دو سه شاهی می دهی درست می شود. حالی ات است؟ پس حالا می گوید این جوان این قدر ارزش دارد. این قدر شما ارزش دارید؛ چون که گناه جُرم نیست، [شما گناه] نمی کنید. آخر یک وقت آدم از ترس جُرم گناه نمی کرد، ده سال او را آن جا می انداختند، این جوری اش می کردند، من آخر یادم می آید. کسی که پدرش مُرده، رحمت خدا به پدرش! کسانی که پدرهایشان هستند، امیدوارم سایه پدرها از سرتان کم نشود! امیدوارم خدا اولادها را به پدرها ببخشد! امیدوارم که باطن امام زمان، همه مان

هم دل، هم نفس، همه بگوئیم یا حجّة بن الحسن!
تویمان اختلاف نیفتد!

حالا آقا که شما باشی! ببین من دارم چه می گویم؟ الان
[گناه] جرم نیست، اما شما اگر که گناه نکنید، با درجه
پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هستید؛ اما خب خیلی
مشکل به وجود می آید. زمان سابق [گناه] جرم بود. یکی
بابای من بود، یکی حاج شاه محمود بود. برقی
این جاست؟ آن پدر بزرگ بابایش، یک حاج شهری بود، او
هم داداش این شاه محمود بود. این ها آدم حاج میرزا
محمد بودند، حاج میرزا محمد ارباب یکی از علمای
مهم بود. مثلاً مهمی اش این بود، این حاج شیخ عباس
گویا نقل کرد که ما خدمت مرحوم حاج شیخ بودیم، یک

فرنگی آن جا آمد. فرنگی سؤال کرد که ما حمّام هایمان دوش است، این قدر سوزاک سیفلیسی داریم که نگو! اما با این خزینه های کثیف شما، چطور سوزاک سیفلیس، این جا خیلی کم است؟ گفت: آقای حائری به حاج میرزا محمّد رجوع کرد، گفت: جوابش را بده! حاج میرزا محمّد گفت: ما «بسم الله» داریم؛ [اما] شما ندارید. وقتی ما توی این خزینه با این کثیفی می رویم، «بسم الله الرحمن الرحیم» می گوئیم، بلا دور می شود. منظورم این است [که حاج میرزا محمّد] یک شخصیتی بود. آن وقت این ها توی قم می گشتند، قم هم کوچک بود، این جور نبود که، قد چهل اختران بود. این ها هر کسی مطرب داشت، او را می آوردند، اوّل کورش می کردند، بعد

هم یک شبانه روز، او را سرِ آخور می بستند. [آن ها که از] همین ها، همین کمانچه ها و این ها [می زدند]، نه این که حالا نمی دانم این چیزها، ماهواره های جهانی و این ها باشد. این جوری بود، [گناه] جُرم بود، اما الآن جُرم نیست. الآن شما ماهواره داری، نمی دانم جُرم نیست که.

من به شما بگویم، قربان تان بروم، خیلی این ها بد است. الآن این ها بچه ها، جوان ها را بی حیا کردند. این حاج غلام رضای سلمانی که روبروی [مغازه] ما بود، قد بلندی داشت. من یادم است، این سی و پنج سال یا چهل سالش بود، این را آورده بودند، زن برایش گرفته بودند، نمی دانست چه کار بکند؟ حالا بچّه

پنج ساله، چهارساله می داند چه کار بکند؟ این ماهواره این جوری اش کرد. این عرض بشود خدمت شما ویدیو این جوری اش کرده.

عزیزان من! قربان تان بروم، بیایید حرف بشنوید! این [ماهواره] تا هست، پای تو گناه می نویسند. کجا می خواهی نگاه بکنی؟ آخر مگر نگاه هم چیزی به تو می دهد؟ من یک روایت [رویش] می گذارم [تا] کسانی که ویدیو دارند یا ماهواره دارند، بفهمند چقدر این ها جرم دارند! البته شما نه دارید و نه می خرید. نوار من را کس دیگر می شنود، من با آن ها دارم الآن حرف می زنم. موسی وقتی نبود، یک رفیقی داشت مُرده بود؛ (بروید ببینید توی این کتاب ها نوشته اند.) حیوانی، حالا کلاغی

چشم‌هایش را درآورده بود، ساق پایش را هم حیوان خورده بود. موسی غیور بود، گفت: خدایا! مگر این مؤمن نبود؟ گفت: چرا. [گفت:] چرا حفظش نکردی؟ گفت: از برای شفاعت یک مؤمن، در خانه ظلمه رفت. آیا تو که در کامپیوتر جهانی صحبت می‌کنی! تو که توی ماهواره [و] ویدیو داری! آیا خارجی‌ها، این‌ها این جور نیستند؟ این‌ها ظلمه نیستند؟ عزیز من! خدا پدرت را درمی‌آورد. هم خودت خراب می‌شوی، هم بچه‌هایت.

من دارم شما را نصیحت می‌کنم؛ اگر نه من دیگر والله! بالله! اگر بدانید من شب [را] چه جور صبح می‌کنم؟ من نمی‌خواهم بگویم؛ یک دقیقه می‌خوابم، یک دقیقه پا [بلند] می‌شوم، یک دقیقه می‌نشینم، یک دقیقه بیرون

می روم، یک دقیقه نماز می کنم. من دیگر پایم لب گور است، من دیگر نمی خواهم که از شما منافی بگیرم. من دیگر آخر عمرم است، دارم حرف با شما می زنم. چرا؟ تو می میری به زمان جاهلیت؛ چون که با ماهواره سرو کار داری، محبت آن را داری؛ محبت امام زمانت را نداری. عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، بیا حرف بشنو! شما هم اگر می خواهید با این ها جوان ها حرف بزنید، یک قدری لین، یک قدری همچین نرم حرف بزنید! اگر مطابق حرف شما عمل نکرد، ناراحت نباشید؛ بعضی هایتان شنیده ام امر به معروف می کنید. عزیز من! اگر امر به معروف می خواهی بکنی، حرف من را بشنو! انتظار نداشته باش که [بگویی] این [شخص] حالا خوب

می شود. نوح پیغمبر چهارهزار سال عمر کرده، نه صد سال تبلیغ کرده، پسرش به حرفش نبوده.

مگر طرف ولایت آمدن آسان است که شما مفتکی طرف ولایت آمدید [و قدر نمی دانید]؟ چرا قدردانی نمی کنید؟ به تمام آیات قرآن! وحی مُنزل شما را گرفت [که] این جا سکونت به هم زدید. این جوان الآن کار دارد، آمده [و] این جا نشسته؛ دگان دارد، چیز دارد. به او هم گفته ام آقا جان! گفتم پولت را چیز نکن! برو! باز این جا آمده. مگر شما بی کاره این مملکت هستید؟ کی شما را این جا [آورده]؟ آن جذب ولایت شما را آورده. این آقا هر هفته از تهران پا [بلند] می شود [و] می آید. واللہ! شما به ولایت وصل هستید، مواظب باشید قطع نکنید. اگر من مُردم

هم قطع نکنید، یک جلسه ای این جوری [داشته باشید و] دورهم جمع بشوید! من این حاج ابوالفضل را قبولش دارم، الآن می خواسته مشهد برود، تمام این کارها را این جوان تنظیم کرده. پول میوه داده، حالا پول شماست، پول میوه داده، نمی دانم قرار گذاشته نیم [ساعت مانده] به ظهر غذا بدهد، تمام این ها را تنظیم کرده. الآن می خواسته مشهد برود، مثلاً به من نگفته یک چیزی به من بده! تا بتواند نمی گوید.

من إن شاء الله امیدوارم که اگر بخواهید [دور هم جمع شوید، مدیریتش با ایشان باشد]. آخر می دانید چرا؟ شما همه تان شخصیت هایی هستید، اگر من بخواهم تعریف یکی [از] شما را کنم، این صحیح نیست؛ نگویند من

بنده زاده‌ام را تأیید می‌کنم. آن محمّد د ما، ماشاء الله درس دارد، [باید] درس بگویند، درس بشنود، نمی‌رسد این جا را تنظیم کند؛ اگر نه من از بچه‌هایم، از هر سه‌شان راضی هستم، به خصوص از این که طلبه است. ایشان خوب نسبتاً بد نیست؛ اما نه صد در صد، نسبتاً بد نیست. اگر کسی را هدایت نمی‌کند، گمراه هم نمی‌کند؛ اما من اگر می‌گویم حاج ابوالفضل، این تمام ابعدادش را [روی این جلسه] گذاشته. اگر من مردم إن شاء الله، به امید خدا، این جلسه را به هم نزنید! به حضرت عباس! اگر به هم بزنید، شما خودتان می‌خورید، این را من به شما بگویم؛ یعنی خودتان همین جور که تأمین می‌کنید، بکنید و دور هم باشید و فقط یک

خدا بیامرزی هم به من بدهید! بگوئید خدا ایشان را
بیامرزد [که] این جوری می گفت؛ یعنی توی زبان تان
باشد، من را فراموش نکنید!

حالا خیال نکن من فردا می میرم. حالا من توی تان
هستم، حالا این قدر اذیت تان بکنم، این قدر گوساله
بگویم که نگو! حالا تو خیال نکن [فردا می میرم]، دارم
حرفم را می زنم. به قول یارو می گفت که غریب رفتنی
است، پیر مُردنی. من پیش بینی می کنم، یعنی
حیف است [که] این جلسه را به هم بزنید! والله! بالله!
شما به حبل المتین اتّصلید. اما ایشان [محمد آقا]
می گوید: بابا! من آخر [نمی رسم]؛ مگه می رود، تهران
می رود، همه جا می رود، با طیّاره این طرف [و] آن طرف،

او را می برند. قسم می خورد، می گوید: بابا! اصلاً یک همچین جلسه ای نیست. اول می گوید یک همچین آدم هایی نیست، متفرّقند دیگر. «الحمد لله» الآن شما از شرّ بعضی ها ایمنید، اگر نه نمی گذارند که آدم حرف بزند که. این ها الآن آقای سادات رفته، از این حرف ها هست. «الحمد لله» همه تان یک نفس ولایی هستید. (صلوات بفرستید.)

پس حرف من این شد که الآن که [در] زمان ما [اگر گناه نکنی،] تو در درجه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هستی! [چون] گناه آزاد است؛ آن وقت خدا [به] شما [مباهات می کند.] چرا به یک جوان مباهات می کند؟ خدا بلد است. خدا هم آمال و آرزوی تو را می داند، شهوت تو را

می داند، چشم تو را می داند. خدا تو را خلق کرده؛ آن وقت یک دفعه مباحات می کند، می گوید این جوان که نماز می کند، ای ملائکه های من! این با همه آمال و آرزویش، رو به من آمده [و ایستاده]. شاهد باشید [که] گنااهش را آمرزیدم، دعایش را مستجاب می کنم، حفظش می کنم. مگر عزیزان من! خدا شما را حفظ نکرده؟ (صلوات بفرستید).

پس شما ببین آقا جان! (اسم نمی خواهم بیاورم، ناراحت نشوید!) خود آن ها [اقوام امام]، امام را خلق حساب می کردند. آره! [جعفر کذاب] آمد جایش نماز بایستد، [گفت: امام بعدی] منم. حالا او [امام زمان (عجل الله فرجه)] هم این جوری اش کرد. آنچه که جواب

هست و آنچه که زبان زیر این آسمان نه، [زیر این] آسمان‌ها هست، این‌ها همه‌اش پیش حجت خداست، پیش کسی دیگر نیست؛ بین او نمی‌تواند جواب بدهد؛ یعنی آنچه که زبان از حیوان و ریگ و بیابان و دشت و این‌ها [هست]، آن‌ها همه‌اش در نزد امام است. الآن می‌ترسم تند بشود، خدا امام را خالق آنچه که زبان است، قرار داده؛ یعنی آنچه که زبان است، [امام] خالق زبان است، خالق آن‌هاست. خدا آن‌ها را به وجود آورده؛ اما آن‌ها همه‌اش در نزد امام است. آن وقت گاهی گداری، اشخاصی که غرض نداشته باشند، مرض نداشته باشند، خودخواه نباشند، خودپرست نباشند، حرام نخورده باشند، دنبال حرام نباشند، چشم‌شان را

حفظ کنند، پایشان را حفظ کنند، از گرسنگی بمیرند؛ [اما] دست شان را جلوی کسی دراز نکنند، به غیر خدا و امام زمان (عجل الله فرجه) و ائمه (علیهم السلام) کسی دیگر را نبینند، به فکر مردم باشد، به فکر هدایت مردم باشد، تاحتی بخواهد خودش توی آتش بیفتد؛ [اما] دوست علی (علیه السلام) در آتش نیفتد، نه فدای علی (علیه السلام) بشود، فدایی دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشود، (من والله! حاضرم فدای شما بشوم)؛ آن وقت از آن علمی که این ها در این خلقت دارند، یک ذراتی به این می گویند، این می شود جواب گو. (صلوات بفرستید.)

چرا [امام] به او می گوید؟ [چون] همین جور که امام

حسین (علیه السلام) «هل من ناصر» می گوید، یک همچین آدمی دارد «هل من ناصر» می گوید. [این حرف ها حرف] خودش نیست، حرف ائمه (علیهم السلام) است، نه [از] خودش باشد. اگر [از] خودش باشد، تویش می ماند، همین جور که تویش می ماند؛ [پس امام] به آن آدم می دهد، آن چیست [که به او می دهد]؟ آن «العلم نور یقذفه الله [فی قلب] من یشاء» اش را به او می دهد. این [دادن] به این حرف ها نیست. إن شاء الله، امیدوارم که به شما بدهد، آن وقت مزه اش را بچشید. (بین من دوباره تکرار می کنم)، یک همچین آدمی [رائمه (علیهم السلام)] به او می دهند؛ یعنی آن را آن ها می دهند، [این] درست است. حالی ات

می شود چه می گویم؟ عزیز من! قربانت بگردم، چنان پیش می برند او را [که] به روح اتصال می شود، روح می شود. اگر روح نباشد، [هر جایی نمی تواند برود. برای] قدم گذاشتن [در] بعضی جاها باید روح باشد [که] برود. [آن جا که پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] می گوید: برو آن بالا [ی کعبه و] اذان بگو! این باید روح باشد نه جسم [که بتواند برود]. حالا این شاء الله، امیدوارم که همه ماها، دلم می خواهد در این مکتب آمادگی پیدا کنیم و از خدا بخواهیم و همه مان را این جوری کند، به خصوص من [را]. (صلوات بفرستید.)

حالا این که می خواهیم به شما بگویم، عمّه امام زمان (عجل الله فرجه) خدمت آقا امام حسن عسکری

«سلام الله عليه و آله» تشریف داشتند. [امام] گفت: عمه!
امشب [این جا] بمان! خدا می خواهد به من فرزند بدهد.
گفت: آقا جان! از کدام ها؟ از کدام زن؟ (یک دوتا زن
دیگر انگار ایشان داشت.) گفت: از نرگس. گفت: نرگس
که حملی به او نیست. گفت: مثل مادر موسی می ماند.
چرا می گوید [مثل] مادر موسی؟ نه که موسی را
می خواستند بکشند، چقدر فرعون شکم پاره کرد؟ حالا
امام زمان (عجل الله فرجه) را می خواهند بکشند دیگر،
حالا خدا یک کاری کرده که این اثر [حمل]، به اصطلاح
ما عوام ها، اثر این که آبستن است، [به ایشان مشخص]
نیست. ایشان ماند و یک مرتبه دید دیر شد. تا فکر کرد،
(ببین امام توی قلب دارد کار می کند، نه توی شما)

[امام] گفت که عمّه! از شک درآ! [خدا] می دهد فرزند [را]. نه این که این [حکیمه خاتون] گفت: پس چطور شد؟ حالا دیگر یک قدری از شب رفت، [ایشان] حوصله اش کم بود، مثل من بود، گفت: پس چطور شد؟ تا فکر کرد، [امام] به او گفت. آن وقت ایشان می گوید: یک دفعه دیدم که میانجی من و نرگس مثل یک دیوار کشیده شد. من دیگر نرگس را نمی دیدم، یک وقت دیدم که خدا فرزند به او داد و به قول ما صدای بچه بلند شد، فرزند به او داد.

حالا که فرزند به او داده، این ها دیدند که یک سه تا مرغ است، (حالا سه تایش را من می گویم)، سه تا، چهارتا مرغ آنجاست، خیلی این ها دارند چشم هایشان را

این جوری کرده‌اند، [نگاه می‌کنند]. این‌ها آمدند بچه را بغل کردند [و بردند]. [نرجس خاتون به امام گفت:] تو [فرزندم را] انداختی جلوی این‌ها [و او را بردند]. [امام] گفت: عزیز من! جان من! نرگس! گریه نکن! او را می‌آورند. این‌ها اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل بودند. این‌ها وقتی این بچه به دنیا آمده، ملائکه‌های آسمان دارند ضجه می‌کنند [که] ما می‌خواهیم این [فرزند] را ببینیم. خدا گفت: [ای] اسرافیل! [ای] جبرئیل من! ای میکائیل من! بروید این فرزند را بیاورید [و] توی آسمان‌ها ببرید! این [آسمانی]‌ها این بچه را زیارت کنند، [و او را] می‌آورند. یک دفعه دیدند [و او را] آوردند. مگر امام مثل توست؟ آرام! عزیز من! درود خدا به روح منور آقا

امام حسن عسکری (علیه السلام).

حالا حرف من سر این است: عزیز من! این شهوت رانی چیست [که] توی خیابان ها و این ها درست می کنید؟ آقا امام حسن عسکری (علیه السلام) (بروید ببینید! سؤال کنید!) تا هزار گوسفند [روایت] داریم، دو هزار، هزار، آن کم کمش چهارصد تا گوسفند [نقل شده که] برای آقا [امام زمان (عجل الله فرجه)] عقیقه کرده. تو برو یک گوسفند عقیقه کن! مگر نمی گوید تشبّه به کفار حرام است؟ این تئاتر چیست [که] این جا درست می کنید؟ یک نفر می گفت: دویست هزار تومان خرج کردم. از آن بدتر، آن [کسی] است که می رود تماشا. این چه بازی است؟ بیا باباجان! الآن هستند، جوان ها پول گوسفند

دادند، پول کمک کردند به عرض بشود خدمت شما این [مراسم] روز شنبه، به غذای آن روز شنبه، خب درود خدا به این ها! اصلاً یقین به امام زمان (عجل الله فرجه) این است، نه [این که] تئاتر درست کنی، آن مدّاح هم که می آید [و] می رود [آن جا]. [ای] مدّاح ها! به شما بگویم: سه جا کفّ زده [شده]، چهارمی اش شما یید. چرا توجّه ندارید که کاری که می کنید ریشه یابی کنید؟! [ببینید] این کار از کجا سرچشمه گرفته؟ سرچشمه هر کاری باید از ائمه طاهرین (علیهم السلام) باشد؛ نه [این] که [بخواهی] مردم از تو خوش شان بیاید.

سه جا کفّ زدند: (نمی خواهم شب عید ناراحتان بکنم،) من خودم خیلی ناراحتم. اگر عید می شود، تمام

جان من گریه است. [می‌گوییم] چرا این عزیزانی که این قدر خوب بودند، با آن‌ها این جوری کردند؟ امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) هم همین گریه را می‌کند. یک‌جا وقتی آقا امام حسین (علیه‌السلام) سر جنازه علی‌اکبر (علیه‌السلام) آمده، روایت داریم: چندتا داد کشید. همین‌طور گفت «ولدی! ولدی! ولدی! با من حرف بزن!» خون‌ها را [از دهان آقا علی‌اکبر (علیه‌السلام)] پاک کرد. این‌جا وقتی دیدند امام حسین (علیه‌السلام) ناراحت است، اهل کوفه کف زدند، لشکر کف زدند. یک‌جا وقتی که اسرا را وارد کوفه کردند، آن موقعی که سر امام حسین (علیه‌السلام) را یزید [ابن‌زیاد] دستور داد [جلوی حضرت زینب (علیها السلام)

ببرند]. زینب (علیها السلام) سخنرانی می کرد، [یکی] گفت: ابن زیاد! اگر خطبه زینب طول بکشد، مردم هیجان می کنند. [ابن زیاد] گفت: [زینب] خیلی برادرش را می خواهد، سرش را جلویش ببرید! تا سر را آوردند، آن جا کف زدند. یک جا هم در مجلس یزید [که] اُسرا را وارد کردند، کف زدند، لی لی [کِل] کشیدند. چهارمی اش تو مدّاح هستی که کف می زنی، کف یعنی چه؟ من تقاضا دارم از مدّاح ها و منبری ها، حرفی که می خواهند بزنند، کاری که می خواهند [بکنند]، حرکتی که [می خواهند] بکنند، ببینند این حرکت از کجا سرچشمه گرفته؟ اگر از انبیاء سرچشمه گرفته یا از قرآن سرچشمه گرفته یا از امیرالمؤمنین (علیه السلام) [و] ائمه (علیهم السلام)،

درست است؛ اگر نه این‌ها همه‌اش جان من شهوت است. دست از این کارهایتان بردارید! چرا توجه نمی‌کنید؟ تو باید مردم را نصیحت کنی، اما خودت را باید نصیحت کنی.

اصلاً روی منبر به غیر حرف ائمه (علیهم‌السلام) زدن [درست نیست]، شما منبر را چوب می‌کنید. مگر امام سجاد (علیه‌السلام) [به یزید]، نگفت [که] من بالای چوب‌ها بروم؟ یعنی آن منبری که در حضور یزید آن بالايش می‌رفتند [و] به غیر امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) حرف می‌زدند، [امام] گفت چوب است، بالای چوب‌ها بروم؟ حالا که [امام سجاد (علیه‌السلام) بالای منبر] رفت، خطبه منبر خواند. عزیز من! منبری جان من! عزیز

من! مدّاح عزیز! بیا حرف‌ها را گوش کن! [تو] باید چوب را منبر کنی، نه منبر را چوب کنی. به غیر ائمه (علیهم‌السلام) حرف زدن [باعث می‌شود که] منبر چوب است. چرا منبر این همه احترام دارد؟ [چون] جنبه مغناطیسی دارد، منبر جنبه مغناطیسی دارد. می‌گوید: منبر را نسوزان! چه منبری را نسوزان؟ منبری که رویش احکام گفته شود، این [منبر] جنبه مغناطیسی دارد، مانند تربت که بین جنبه‌اش چیست؟ [می‌گوید:]

کمال همنشین بر من اثر کرد
همان خاکی که بودم هستم

تو که روی منبر می‌نشینی، اگر حرف آن‌ها [ائمه

(علیهم السلام) [را بزنی، به این منبر جنبه مغناطیسی
[ولایت اثر] دارد. منبر احترام دارد، می گوید: منبر
نسوزان! چرا می گوید می بخور؛ [اما] منبر نسوزان!
مردم آزاری نکن؟ منبر سوزاندن از می خوردن، از
همه این ها، گناهِش بالاتر است؛ اما منبری که رویش
احکام گفته شود. (صلوات بفرستید.)

حالا الآن بعضی هایتان غبطه می خورید، می گوئید چرا ما
امام زمان (عجل الله فرجه) را نمی بینیم؟
امام زمان دیدن، امرش است، تو اگر امرش را اطاعت کنی
[به دیدارش] نائل می شوی. مگر آن چهار [نایب] امام
چه می کردند؟ امر امام زمان (عجل الله فرجه) را اطاعت
می کردند، نایبش بودند. تو هم امر امام زمانت را اطاعت

کن! نایبش هستی؛ دو دو تا، چهارتا. چرا شلمغانی را [امام زمان (عجل الله فرجه)] این جوری اش کرد؟ شلمغانی در آن جا، در آن زمان مقامی داشت. اعجاز داشت، مقام داشت، این ها داشت. خب حالا [امام] آن ها را تأیید کرد. [شلمغانی] به امام زمان (عجل الله فرجه) یک گوشه ای آمد، گفت: آخر این بقال و دوره گرد، این ها را تو تأیید می کنی؟ چرا ما را تأیید نمی کنی؟ یکی از این چیزها [علماء] احمد بن اسحاق یا علی بن بابویه بوده، به امام زمان (عجل الله فرجه) نامه نوشت [که] چرا ما را [تعیین نمی کنی]؟ ما فقیه هستیم، چرا ما را [نایب قرار نمی دهی]؟ آن ها پس کی هستند؟ آقا! شلمغانی دست برداشت، یک وقت [امام زمان (عجل الله فرجه)] به او

نوشت: ما از تو بیزاریم. [شلمغانی] گفت: بین امام گفته این شلمغانی از گناه بیزار است، آره! بین این جوری کرد. فلانی! کجایی؟ این جایی یا نه؟ (صلوات بفرستید.) امام زمان (عجل الله فرجه) به قول ما مجبور شد یک لعنت نامه به او داد. کجایی؟

گفت:

اگر گویم زبان سوزد
اگر پنهان کنم چون
مغز استخوان سوزد

خدایا! تو را به حق امام زمان، اگر یک روز از عمر من مانده، من آزاد بشوم، حرفم را بتوانم بزنم. من دارم دِق می‌کنم، نمی‌توانم حرفم را بزنم، دُورِ یک حرف

می‌گردم، نمی‌توانم [آن را] بزنم. علی (علیه السلام) هم نتوانست [حرفش را] بزند، قربانش بروم، نتوانست بزند، رفت توی چاه حرف می‌زد. خدا حرف‌هایی [دارد]، تمام حرف‌ها معنی‌اش در دل علی (علیه السلام) است. نجات بشر در دل علی (علیه السلام) است، رهنمای همه خلقت علی (علیه السلام) است، وصی رسول الله (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) است. [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] نتوانست حرف‌هایش را بزند، تا این که حضرت می‌رفت توی چاه [حرف] می‌زد. خدا می‌داند من [آن چاه را] دیده‌ام. یک وقت آمدم بروم، دیدم یک چاهی هست، علی (علیه السلام) دارد صحبت می‌کند، دمرودر آن چاه افتادم، همین طور بنا

کردم لذت بردن، علی (علیه السلام) داشت حرف می زد. آخر آن کسی که غرض و مرض ندارد، اگر یک حرفی بزند، ناراحت بشود، حالی اش می کنند. من یک دفعه گفته بودم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار لغو نمی کند [که] می رود توی چاه [حرف] می زند. آن چاه مثل ضبط صوت است، زمانی بشود که امام زمان (عجل الله فرجه) پیچش را بگرداند، صدای علی (علیه السلام) در تمام این جهان برود.

مگر ممکن است [ائمه (علیهم السلام) به تو حرف] بزنند؟ چرا [به من] می زنند؟ [چون] حالا دیدند از این جا حرف های علی (علیه السلام) دارد زده می شود. خدا می داند تمام خلقت اگر مال من بود [و] عمقش را [سیر]

کرده بودم، [باز] گوش می‌دادم به حرف‌های علی (علیه السلام). حالی ام کرد [که] فلانی [حرفت] درست است. بیا یک ذره از این حرف‌ها گوش بده [که] دارد از زمین جریان پیدا می‌کند، می‌رود [به تمام] عالم. ما هم نمی‌توانیم قربان تان بروم، حرف مان را بزنیم، امروز حرف حقیقت زدن جرم است. امیدوارم یک زمانی بشود [که] همه شماها باشید، آدم آزاد می‌شود، بتواند مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بگوید، مقام زهرا (علیها السلام) را بگوید. خدا می‌داند این قدر التماس به امام حسین (علیه السلام) کردم [که] حسین جان! نه باغ می‌خواهم و نه دنیا. دلم می‌خواهد تو یک اجازه‌ای بدهی، من یک قدری بتوانم مادرت را افشاء کنم. تمام

حقیقت عالم را [که] به من دادی، بتوانم یک قدری افشا کنم. القاء و افشاء [داشته باشیم و] بتوانیم آن حقیقت آن‌ها را افشاء کنیم.

مگر ما می‌توانیم حقیقت امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) را افشا کنیم؟ مگر می‌توانم بگویم تو که این کار را می‌کنی، پشت به امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) کردی؟ تو امام‌زمان، امام‌زمان داری می‌کنی، چشمت کجاست؟ خیالت کجاست؟ عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) از تو مطلع است. امروز اگر بخواهید جوانان عزیز! آقایان عزیز! دین‌تان حفظ باشد، [باید] مواظب خودتان باشید! تماشایی نباشید! تا جوانی مرتیکه تماشا توی تماشااست. چرا می‌گوید تماشاخانه؟

تو باید توی حقیقت باشی، تو باید توی امام زمان (عجل الله فرجه) باشی. الان امام زمان (عجل الله فرجه) دارد می گوید: عمه جان! گریه می کنم، اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم. تو با ماهواره می رقصی، تو چه ارتباط [با امام زمان (عجل الله فرجه)] داری؟ حالا یک دفعه می گوید: اگر با دین از دنیا رفتی، ملائکه ها تعجب می کنند. تو خودت را از امام زمان (عجل الله فرجه) دور کردی، ماهواره ای شدی، ویدیویی شدی.

والله! بالله! حضار مجلس! من به شماها نیستم، گواهی می دهم شما تا آخر عمرتان هم این کار را نمی کنید؛ اما نوار من را کس دیگر می شنود، من به آن ها می گویم. شما

الآن همه تان بیمه شدید، بیمه امام زمان (عجل الله فرجه). شجاعت دارید، سخاوت دارید، غذا می دهید، دارید امر را اطاعت می کنید. دوباره تکرار می کنم، مگر آن چهار نایب به غیر [اطاعت] امر امام زمان (عجل الله فرجه) [کار دیگری کردند؟] [یکی از آن ها] بقال بوده، [یکی] دوره گرد است، عثمان [بن سعید اسدی]، علی! چه کاره بوده؟ روغن فروش بوده. یک آدم هایی بودند که سطح شان این جوری بوده، به دینم! هیچ کدام شان آیت الله نبودند. تو هم نیستی آیت الله، بیا حزب الله حقیقی بشو! یعنی حزب امام زمان (عجل الله فرجه). گناه نکن! امر این [امام زمان (عجل الله فرجه)] را اطاعت کن! تو هم نایب هستی. مگر

عباس چه کرد؟ عرق خورد؟ شراب خورد؟ چرا [حضرت زهرا (علیها السلام)] راهش نداد؟ یک بی امری کرد. یک بی امری کرد، الآن مثل زمان ما. قرآن را معنی می کرد، معاویه یک پولی به او داد، گفت: معنی نکن! [فقط] بخوان! الآن هم همین جور، می خوانند قرآن را، آره آمده، اما قرآن معنی نمی شود. اگر قرآن معنی بشود، تمام ما هدایت کرده می شویم، اگر [هدایت] نیستیم، هم می شویم. قرآن معنی نمی شود. (صلوات بفرستید).

پس شما جان من! اگر امام زمان (عجل الله فرجه) را نمی بینی خیلی ناراحت نشو! حالی ات است؟ حالا ممکن است آن آدم ببیند، نمی گویم نبیند؛ اما چشمی که آن جوری باشد، آن [امام] را نمی بیند، آن چشم باید توبه

کند. کسی امام زمان (عجل الله فرجه) را می بیند که سؤال هایی داشته باشد خیلی جالب. آن یارو [به امام] می گوید بیل من را پارو کن! یا نمی دانم یک خانه می خواهد، یک خانم می خواهد، نمی دانم چه چیز؟ این ها چیست؟ امام زمان (عجل الله فرجه) چه چیز بگوید؟ چه کار بکند؟ من دیشب آن جا رفتم روی این چهارپایه، گفتم: خدایا! ما یک عیدی از تو می خواهیم، خود امام زمان (عجل الله فرجه) را به ما بده! گفتم اگر خودش را [به] من بدهی، همه چیز دادی. گفتم، خدا می داند به امام زمان [قسم]! گفتم: چیزی که مال [برای] خودم می خواهیم، مال رفقایم هم می خواهیم، شاید این ها به زبان شان جاری نشود. [خدایا!] خودش را به ما

بده! خب اگر خودش را به ما دادی، [همه چیز دادی].
[تو] دیگر چه چیز می گویی [که] خانه می خواهی؟ یک
نمی دانم چه چیز می خواهی؟ یک نمی دانم [شفا که]
لینگ من را این جوری کن! پای من را این جوری کن! من
به خودم می گویم، این را نخواه! فلانی! چطور است؟
(صلوات بفرستید.)

آخر فلانی! ما با این ها نجوا هم می کنیم، حالی ات
است؟ گفتم: خداجان! خودش را به ما بده! اگر خودش
را به ما دادی، بالاتر از همه خلقت را به ما دادی. حالا اگر
خودش را به ما دادی، یک توفیق به ما بده [که] امرش را
اطاعت کنیم. اگر امرش را اطاعت کنیم، هم امام زمان
(عجل الله فرجه) را به ما دادی، هم خودت را به ما دادی،

هم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را به ما دادی، هم احکام به ما دادی، همه چیز به ما دادی. حالا من این را خواستم، ان شاء الله، امیدوارم که شما هم همین را بخواهید! بعد هم گفتم: حالا که به ما دادی، حالا حفظ مان کن که امرش را اطاعت کنیم؛ پس ان شاء الله، امیدوارم که خانم‌ها که بخواهند هدایت شوند، باید امر حضرت زهرا (علیها السلام) را اطاعت کنند. مردها که بخواهند هدایت شوند، [باید] امر امام زمان شان را اطاعت کنند، تا ببینند آن‌ها [که می‌خواهید] نسخه آن‌ها بشوید. اگر نسخه آن‌ها نشویم، ما نسخه غیر آن‌ها شدیم، حالا حتی الامکان [بخواهیم نسخه شویم]. حالا ما نمی‌گوییم که حالا مثلاً چیز [صد در صد] شود،

حتی‌الامکان. اگر هم آن جوری نشدید، فکر کنید که آن جوری بخواهید بشوید!

حالا اگر بخواهید فکر [کنید]، مثلاً الآن شما می‌خواهید مهندس [بشوید]، در این جا درس می‌خوانید. این آقا الآن می‌خواهد [مهندس] بشود، درس می‌خواند دیگر. ولایت هم درس دارد، شما باید بخواهی [سنخه ولایت] بشوی؛ اما اگر بخواهی [سنخه ولایت] بشوی، [باید] نخواهی چیز دیگر بشوی. [اگر بخواهی] آن جوری هم بشوی، آن جوری هم بشوی؛ خب پس [تو] چند جور می‌خواهی بشوی. إن شاء الله، امیدوارم که همین که گفتیم، الآن امشب إن شاء الله نماز امام‌زمان (عجل الله فرجه) را بخوانید و از خدا بخواهید که خدایا!

خود امام زمان (عجل الله فرجه) را به ما بده! او امام زمان (عجل الله فرجه) [را] که به تو می دهد، آن جسمش را به تو نمی دهد، مهرش را به تو می دهد. وقتی مهرش را داد، خودش را داده، دیگر هیچ مهری تو را افشا نمی کند، فقط محبت امام زمان (عجل الله فرجه) [داری]. ان شاء الله، باز دوباره تکرار می کنم که همین را بخواهید و ان شاء الله، امید خدا، [خدا] مهرش را [به ما] بدهد.

من یک مثالی که آن جا زدم، مثال کوتاه بود؛ اما حرف بلند است. این که [در مورد] عشق گفتم، شما وقتی آن را بخواهی، چیز دیگر را نمی خواهی که، اصلاً انگار آدم جایی [را] نمی تواند نگاه کند، قربان تان بروم.

امام زمان (عجل الله فرجه) قبله است، ما دائم باید در قبله باشیم، نگاه مان به قبله باشد. او هم نگاهش به توست، من یک جای دیگر گفته ام، نمی خواهم تکرار کنم. آخر اگر من [چیزی می گویم]، حقیقتش را می گویم. به تمام آیات قرآن! اگر بچه من یک قدری [جدا از ولایت] باشد، او را نمی خواهم؛ پس ما قربان تان بروم، عزیز من! به طوری باید بشویم که اگر چیزی را خواستیم، بخواهیم خدمت به او کنیم. اگر بچه ات را می خواهی، خدمت به او کن! [اگر] زنت را می خواهی، خدمت به او کن! ما یک خواستن داریم، یک پرستش داریم؛ ما بیشتر داریم دنیا را می پرستیم، بعضی ها را می پرستیم. باید همین ها را هم که می خواهی، [محض خدمت

بخواهی. [چرا می گوید] اگر [یک خدمت به یک مؤمن بکنی، این همه برایت درجه دارد؟ ما باید در خدمت باشیم، عزیز من! ما باید در محضر خدا باشیم] و [در امر این ها. [در] محضر خدا] و [در امر این ائمه طاهرین علیهم السلام باشیم.

«الحمد لله، شکر رب العالمین» همه تان [همین طور] هستید، نمی خواهیم تملاً ق بگویم. همه تان الآن [همین طور] هستید، مواظب باشید که خلاصه شیطان سرسره به پایتان نگذارد. این حقیقت امام زمان عجل الله فرجه را، حقیقت خدا را، حقیقت ولایت را از هر چیزی شما باید بالاتر بدانید! آن وقت [جای] دیگر نگاه نمی کنی که. شما الآن می روی یک جنس بخری،

مرغوبش را می خواهی؛ آخر مرغوب تر از امام زمان (عجل الله فرجه)، امیرالمؤمنین (علیه السلام)، حضرت زهرا (علیها السلام) اصلاً خدا خلق کرده یا نکرده؟ خب همین ها را بخواهیم، قربان تان بروم؛ آن وقت با همان ها هم محشور می شوی. والا خیلی حرف قشنگ است! من دارم با شما نجوا می کنم، دلم می خواهد حرف را بشنوید! الآن آقا پسر، قربانت بروم، [شما] مکتب می رفتی، کوچولو بودی، حالا یک قدری بزرگ شدی، حالا یک قدری این جوری شدی، چهار روز [دیگر] هم مثل من می شوی، فاتحه. هیچ، تمام شد رفت پی کارش.

اما امام زمان (عجل الله فرجه) خواستن که تمام شدنی

نیست که، جخ [تازه] اوّل کار است؛ آن وقت خدا هدایا به تو می دهد. مگر تو او را خواستی، [جزایش] این [دنیا] است؟ هدایا به تو می دهد، خوشی آن طرف است. این جا یک [چیزی] است، می روی زن می ستانی [می گیری]؛ خدا گفته خب زن بستان، یک خدمتی به او بکن! عرض بشود خدمت شما شجره توحید درست کن! چرا به شما می گوید [در] آخر الزّمان، زن ها مار بزایند، بهتر از این است [که] بچه بزایند؟ خب [چون] این [بچه] می رود طرف دار بدعت گذار می شود. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت زمان جاهلیّت بهتر بوده، [آن زمان] یک دختری را می کشتند؛ حالا [طرف] یک دختری را بی دین بار می آورد، چقدر این بی دین، [بقیه] را!

بی دین می کند؛ پس می گفت آن [جاهلیت] بهتر است. او می گوید، من نمی گویم، من حرف آخوند دارم می زنم؛ پس می گفت: این [پدر در زمان جاهلیت] یکی را می کشت، حالا که [بچه را] بی دینش می کنید، [او] بی دین ها به وجود می آورد؛ پس می گوید این [زن] مار بزاید، بهتر است.

شما قدر جوان های تان را بدانید! به تمام آیات قرآن! این جوان ها، این ها معصومند، همه این ها معصومند. توی فکر [هستند که] یک سَنّار برای زن و بچه شان پیدا کنند، اصلاً توی فکر این نیستند که گناه کنند. الآن مثلاً این علی آقا، به او گفتم بیاید، گفته من پایم را می کشم، نمی دانم بی احترامی می شود. این جوان اصلاً سرتاپایش

تقواست، سرتاپایش عصمت است، می خواهد پایش را نکشد. [آیا] این می رود به بچه مردم حرف بزند؟ به زن مردم حرف بزند؟ این اصلاً عصمة الله است؛ اگر نه والا به حضرت عباس! این علی چیزی به ما نداده. نمی دانم حالا اگر یک وقت چیز بکند، فرق سهمش می شود. من یاد ندارم این علی چیز به ما داده باشد، این غذا مذا هم اگر بابایش بدهد، می آورد؛ اما من خدا می داند حقش را می گویم، حق به غیر آن است [که] چیز به تو بدهد. من نگاه می کنم می بینم این جوان سرتا پایش حیاست. همه جوان ها همین [طور] است، حالا نگوئید حرف من را نمی زند، نه والا به خدا! الان این بچه میهن خواه، والا خدا می داند، من هر موقع نیاید، سراغش را می گیرم.

اصلاً هر کدام شماها نابغه‌اید، من نمی‌خواهم یکی یکی
اسم شما را بگویم، والا به خدا!

آقای فلانی هم الآن به کمال رسیده، رفته لای جوان‌ها.
همه کارهایش را کرده، آمده این‌جا، باز هم بگویم؟ حالا
آقای فلانی حرّ است. حرّ است، آمده این‌جا خلاصه زانو
زده، إن شاء الله، امیدوارم که خدا با حرّ محشورش کند!
(صلوات بفرستید.)

من هر کدام هایتان را که فکر می‌کنم، می‌بینم [اگر
بخواهم بگویم] یک خُ رده کمتر و چیزید، [این‌طور
نیست،] می‌بینم همه‌تان «الحمد لله» منور و مزین
هستید. همه شما خوبید، فقط بدتان منم. شما هم

إن شاء الله دعا کنید در حقّ من [که] ما إن شاء الله بالأخـره
خوب بشویم. من این قدر حسرت می برم والا [که] مثل
شماها باشم، حسرت می برم به شما. می گویم مبادا
حسین یک دفعه باد بگیرد تو را، باد ببردت. تا باد گرفت
تو را فلانی! باد می بردت. حالی ات است؟ می روی قاطی
باد دیگر، درست است؟ (صلوات بفرستید).

خدایا! عاقبت مان را به خیر کن!

خدایا! ما را با خودت آشنا کن!

خدایا! یک عیدی به ما بده! خود امام زمان
(عجل الله فرجه) را به ما بده!

خدایا! تو را به حقّ امام زمان، این جوانان، این اشخاصی

که این جا حضور دارند، نه [تنها] گناه نکنند، دل شان را
چنان منور بکن [که] خیال گناه هم نکنند!

خدایا! این ها در دنیا و آخرت سرفراز باشند!

خدایا! از شرّ آن ها که نمی شود اسم شان را آورد، تو را به
حقّ مولا امیرالمؤمنین، به حقّ امام زمان حفظ شان کن!

خدایا! پایدارشان کن!

خدایا! استوارشان کن!

خدایا! دل شان را منور از محبّت ولایت کن!

خدایا! سازندگی به آن ها بده!

خدایا! تو را به حقّ امام زمان قسمت می دهم، داغ این ها

را، کوچک و بزرگ [شان را]، قسمت من نکن! خدایا!
این ها داغ من را ببینند، من داغ این ها را نبینم. چرا
نگفتید الهی آمین؟ رویت نمی شود؟ من راست می گویم
والا. خدا می داند این آقای چیز مریض بود، یک
شبانه روز همه زندگی من را به هم زد. «الحمد لله»،
خدای تبارک و تعالی عیدی به ما داد که آقای مهندس
فلانی خوب شد، آمده توی این مجلس نشسته است. ما
هم یا امام رضا! عیدی تو را از تو تشکر می کنیم.

(با صلوات بر محمد)

یا علی